

يك كارمند پست كه به نامه‌هایی كه آدرس نامعلوم داشتند، رسیدگی می‌کرد، متوجه نامه ای شد كه روی پاكٲ آن با خطی لرزان نوشته شده بود نامه‌ای به خدا.

با خودش فكر كرد بهتر است نامه را باز كرده و بخواند.

در نامه این طور نوشته شده بود:

خدای عزیزم بیوه زنی هشتاد و سه ساله هستم كه زندگی ام با حقوق نا چیز باز نشستگی می‌گذرد. دیروز يك نفر كیف مرا كه صد دلار در آن بود دزدید. این تمام پولی بود كه تا پایان ماه باید خرج می‌كردم. يكشنبه هفته دیگر عید است و من دو نفر از دوستانم را برای شام دعوت كرده‌ام، اما بدون آن پول چیزی نمی‌توانم بخرم. هیچ كس را هم ندارم تا از او پول قرض بگیرم. تو ای خدای مهربان تنها امید من هستی به من كمك كن...

كارمند اداره پست خیلی تحت تاثیر قرار گرفت و نامه را به سایر همكارانش نشان داد. نتیجه این شد كه همه آنها جیب خود را جستجو كردند و هر كدام چند دلاری روی میز گذاشتند. در پایان نود و شش دلار جمع شد و برای پیرزن فرستادند... همه كارمندان اداره پست از اینکه توانسته بودند كار خوبی انجام دهند، خوشحال بودند.

عید به پایان رسید و چند روزی از این ماجرا گذشت، تا این كه نامه دیگری از آن پیرزن به اداره پست رسید كه روی آن نوشته شده بود: نامه‌ای به خدا.

همه كارمندان جمع شدند تا نامه را باز كرده و بخوانند.

مضمون نامه چنین بود:

خدای عزیزم، چگونه می‌توانم از كاری كه برایم انجام دادی تشكر كنم.. با لطف تو توانستم شامی عالی برای دوستانم مهیا كرده و روز خوبی را با هم بگذرانیم. من به آنها گفتم كه چه هدیه خوبی برایم فرستادی ... البته چهار دلار آن كم بود كه مطمئنم كارمندان اداره پست آن را برداشته‌اند.